

نگاهی تاریخی و متفاوت به ۲ طرح فراموش شده، اما رایج در خانه‌های پرقدمت شهر

وقتی «لک‌لک» و «طاووس» در خانه‌های هارامی زدند



- بازخوانی نمادها

برخلاف روزگار ما که برخی از نمادها و الگوهای بیگانه، بدون مطالعه پذیرفته و در معماری و طراحی‌های گوناگون به کار گرفته می‌شود، در فرهنگ اصیل، پایدار و بالنده ایرانی هر نماد معنای خاص و مناسبت کاربری ویژه خود را دارد. اجداد ما در به کاربرد این نمادها، سلیقه و وسواس فراوانی داشتند و می‌کوشیدند در پیوند میان آن‌ها با زندگی روزمره و نیازهای معنوی و مادی خود، ارتباطی استوار و قابل دفاع برقرار کنند. یکی از جلوه‌های زیبای این رویکرد را می‌توان در برگزیدن نقش‌های طراحی شده بر روی درهای ورودی خانه‌ها دید. البته امروزه کمتر می‌توان نشانی از الگوی درهای قدیمی با نمادهای ویژه خودشان، در اینیه تازه‌ساز پیدا کرد، اما اگر سری به محلات قدیمی شهر بزنید، می‌توانید نمونه‌های جذاب و بکر بسیاری پیدا کنید. این نمونه‌ها آن قدر متنوع هستند که می‌توانند موضوع یک مطالعه نمادشناسی و تاریخی مستقل باشند. در میان اینو نمادهایی که می‌توان بر روی درهای قدیمی شهر مشهد جست، دو نماد بیش از بقیه خودنمایی می‌کند، «طاووس» و «لک‌لک»، مفهوم این دو نماد چیست و چرا بر روی درهای قدیمی، بارها و بارها تکرار شده‌است؟ چه رازی در این استفاده وجود دارد و پیشینیان ما چه منظوری را از قرار دادن این نقش بر در ورودی دنبال می‌کردند؟ این موضوع مدت‌هاست که ذهن نگارنده را به خود مشغول کرده و دستمایه و علت نگارش این نوشتار است. طرح طاووس و لک‌لک، هم به صورت تکی و هم به صورت جفت، بر روی درهای ورودی منازل قدیمی مشهد دیده می‌شد. در کاربری این دو طرح، ابعاد و اهمیتی ندارد. کوچک باشد یا بزرگ، می‌توان بر آن هارد و نشان طاووس و لک‌لک را دید.

- طاووس: نماد اقتدار و خوشبختی

در فرهنگ ایرانی، طاووس نمادی مهم و مورد توجه است. عطار نیشابوری در «مطلع‌الطیر»، طاووس را پرندۀ ای دور افتاده از بهشت معرفی می‌کند که سودای بازگشت به ماوای اصلی خود را دارد. در واقع بازگشت به بهشت، دغدغه همیشگی طاووس است. شاید به همین دلیل هم، در نقش طاووس بر روی درهای قدیمی شهر مشهد، معمولا سر پرندۀ به سمت بالاست

و نگاهی متعالی را دنبال می‌کند. در عین حال، طاووس نماد نوعی نگاه فروتنانه هم هست. سعدی در باب دوم گلستان (حکایت هشتم)، ذیل یک حکایت به این مسئله اشاره دارد و چنین می‌سراید:
طاووس را به نقش و نگاری که هست، خلقِ تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش
طاووس در این نگاه، به ظاهر موجودی همه چیز تمام به نظر می‌رسد؛ زیبایی خیره‌کننده‌ای دارد و با بال هزار رنگش، جلوه‌گری می‌کند. اما در همان حال که مردم او را به خاطر این موهبت چشم‌نواز می‌ستایند، خود به عیب درونی خویش واقف است و از نازیبایی پاهایش خبر دارد. تلقیف این دو با یکدیگر، می‌تواند اسباب فروتنی در عین تعالی و قدرت باشد؛ موضوعی که باید آن را یکی از فلسفه‌های نقش طاووس بر روی در خانه‌های قدیمی تصور کنیم. از سوی دیگر، طاووس به نوعی نماد قدرت و شاید نماد همان «فره‌ایزدی» مشهور در باور عمومی باشد. برخی نام «تخت طاووس» را که نادرشاه از هند به غنیمت آورد، نشانی از همین مفهوم می‌دانند.

- لک‌لک: قداستی عوامانه

هر چه طاووس در متون ادبی و رسمی، بن‌مایه‌های معرفتی عمیق دارد، لک‌لک در باور عمومی و داستان‌های عامیانه چنین مفاهمی یافته. لک‌لک در فرهنگ ایرانی، پرندۀ ای مردمی و خودمانی‌است. برخلاف طاووس که زینت‌بخش خانه‌های اشراف و کاخ‌های سلاطین است، لک‌لک برفراز خانه‌های روستایی و مکان‌های



مرضیه ترابی | سیمای کوچه‌های قدیمی شهر را در خاطراتان مرور کنید؛ مسیرهای باریک و تودرتو، دیوارهای کاهگلی، سیمانی و آجری، جوهای آبی که در میان کوچه‌ها جاری است و نآودان‌هایی که در روزهای بارانی، نغمه زندگی را زمزمه می‌کنند. نقشه کوچه‌های قدیمی نظم خاصی ندارد، بیش از آنکه در بند ظاهر باشد، باطن را جدی می‌گیرد و نقش و نگارهایی بر در و دیوارش، هر کدام قصه دل‌انگیزی در دل دارد. کوچه‌های قدیمی، مخزن حافظه تاریخی شهر است. حافظه‌ای که بخش‌های ناگفته یا فراموش شده هویت مردم یک منطقه را در خود نگه می‌دارد. قاب عکسی عتیقه است که تا دیر نشده، باید واژه‌های آشنا، اما پیر و فروتوش را مرور کرد، یادگارهایی که اگر دوباره خوانده نشوند، سر به تیره تراب خواهند گذاشت و پایان عمرشان خیلی زود فرا خواهد رسید. این گزارش، نگاهی گذرا به بخشی از این حافظه زیبا و چشم‌نواز است. نگاهی که عمق دیدتان را به گذشته‌ای پرشور پیوند می‌زند و شما را در پروازی ذهنی، به روزگار پر حکمت پیشینیان می‌برد.

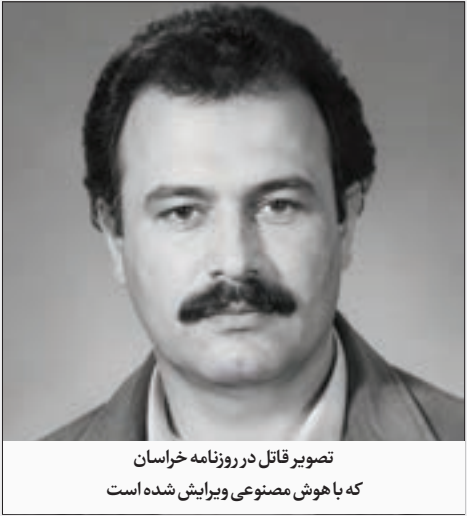
عمومی‌ آشیانه می‌سازد و مهاجرت‌های پاییزه و بهارهاش، دستمایه داستان‌های عامیانه برهیجان شده‌است. چنین شهرت دارد که لک‌لک در پاییز به سوی مکه مهاجرت می‌کند و بهار به خانه‌اش باز می‌گردد و از همین رو، چنان‌که نویسنده‌گانی چون «صادق هدایت» در آثاری مانند «نیرنگیستان» آورده‌اند، ایرانیان لقب «حاجی» را برای لک‌لک برگزیده‌اند. هرچند که این تحلیل، ارتباطی با رفتارهای زیستی این پرنده زیبا ندارد، اما ایرانیان معتقد بودند که آزار لک‌لک گناهی ناخوشودنی است و مرتکب آن فرجامی تلخ خواهد یافت. دقیقاً مانند آن‌چه که در روستاهای اطراف مشهد درباره درخت گردو و بدشگون بودن قطع آن می‌گویند. لک‌لک تارهای صوتی ضعیفی دارد و به همین دلیل، بیشتر صدای تولیدی این پرنده، حاصل به هم زدن نوک بلند اوست. این روش، روایت عامیانه دیگری را به وجود آورده‌است که بر اساس آن، لک‌لک صبح و شام ذکر خدا می‌گوید و در واقع حرکت نوک او، ستایش پروردگار است. «شاردن» که در دوره صفویه به ایران آمده‌است، در سفرنامه خود به قداست لک‌لک‌ها نزد مردم ایران اشاره می‌کند. این روایت نشان می‌دهد که قداست لک‌لک نزد عوام، ریشه‌ای دستکم چند صد ساله داشته، آن‌گونه‌که به یک باور رایج در میان ایرانیان تبدیل شده‌است.

- در پی رویاهای دوردست

استفاده از این دو نماد، خواه به صورت منفرد یا با هم، نمایشی از آرزوها و رویاهای مردمانی



است که پیوندی استوار با اسطوره‌ها و باورهای کهن داشته‌اند. آرزوی رفتن به بهشت در سرای باقی و تمنای رفتن به حج در سرای فانی، تلقیف دو رستگاری که شیرینی آن در ذهن هر ایرانی ماندگار است و دوست دارد که خودش و هر که از در خانه او می‌گذرد، ذهن را با چنین رویاهای ارجمندی بیاراید و نیت‌ها با نیکی محتوای تصویر دگرگون کند. نکته جالب توجه اینجاست که باورهای مذکور به تدریج از میان مردم رخت بریسته‌است؛ تا آنجا که نگارنده جست‌وجو کرد، درک و شناخت این دو نماد، دستکم از ابتدای دهه ۱۳۵۰ خورشیدی متروک شد. اما کاربری آن در گستره وسیعی از ساخت‌وساز خانه‌های شخصی شهر مشهد، باقی ماند و شاید، نوعی الگوی زیباشناسانه تلقی شد که بودنش، خوش‌ثمن است، بدون آنکه بیشتر سازندگان یا استفاده‌کنندگان بدانند چرا؟! دقت در شیوه ساخت نیز، نشان می‌دهد که انداختن چنین طرحی با استفاده از تسمه‌های آهنی بر روی درهای این چنین جنس، کاری دشوار و نیازمند مهارت فراوان و البته، برای خریدار هزینه‌بر بوده‌است؛ با این حال، مشهدی‌ها در تداوم استفاده از این طرح‌ها، برای دهه‌ها پای فشرده‌اند و این خبر از عمق توجه و علاقه آن‌ها نسبت به این مسئله دارد. نکته جالب توجه دیگر، یکنواختی استفاده از این طرح‌ها بر روی در خانه‌هاست. طرح طاووس و لک‌لک، مانند طرح‌های مختلف و متفاوت اهو (که شاید نماد داستان ضامن آهو باشد) و گل لاله، از طرح‌های تکرار شونده‌ای هستند که در بخش مهمی از خانه‌های قدیمی به چشم می‌خورند. این استفاده همگانی، نوعی هماهنگی و هارمونی در الگوهای شهرسازی را به نمایش می‌گذارد که در تاریخ مشهد مسبق به سابقه است. سفرنامه‌نویسانی که به ویژه در دوره قاجار به مشهد سفر کرده‌اند، درهای منازل را به دروازه‌های شهر شبیه می‌دانند و این هماهنگی را جذاب و قابل توجه توصیف می‌کنند؛ مانند آنچه که «فریزر»، گزارش‌خود آورده‌است. اینکه آیا بروی درهای چوبی قدیمی هم، چنین الگوهایی نقش می‌یست، دقیقاً بر ما معلوم نیست. اما می‌دانیم که دستکم در طراحی «کوبه» (در دو شکل مردانه و زنانه) از نمادهای ویژه‌ای استفاده می‌کردند که مرور آن‌ها، فرصت و یادداشتی دیگر می‌طلبد.



تصویر قاتل در روزنامه خراسان

که با هوش مصنوعی ویرایش شده است

می‌دهند و چون پرونده مربوط به این قتل در قوچان بوده، آقای داراب زند بازپرس شعبه دوم دادسرای مشهد، دستور می‌دهد که قاتل تحت نظر گرفته شود و برای ارسال پرونده از قوچان اقدام می‌کنند تا اینکه پرونده مربوطه از قوچان رسیده و از طرف دادسرا دستور دستگیری متهم صادر می‌شود. در ادامه، ساعت ۱ بعد از ظهر روز شنبه ۱۷ اسفند در حالی که عزیزا... قاتل قدرت... مشغول راندن اتومبیل بوده، به وسیله آقای عباس سیل‌آطان مقابل اداره دارایی، دستگیر می‌شود. نامبرده فعلا در زندان شهربانی مشهد بازداشت و از طرف دادسرا قضیه تحت رسیدگی است.»

اخبار

قدیمی

روایت عجیب مردی که زندگی‌اش در یک ماجرای دزدی زیرورو شد

۳ سال زندگی روی پشت بام از ترس قضاوت مردم



تصویر کربلایی علی‌اکبر در روزنامه خراسان سال ۱۳۳۰در

۶۵ سالگی، تصویر با هوش مصنوعی ویرایش شده است

گروه تاریخ و هویت| تاریخ پر از آدم‌هایی است که سرنوشت‌های عجیب داشته‌اند. خبرنگار روزنامه خراسان یکی از این آدم‌ها را در دی‌ماه ۱۳۳۰، روی پشت بام کاروان‌سرای زنبورکچی پیدا می‌کند. آدمی که او گزارشش را می‌نویسد، و به شدت امانت‌دار و حلال‌خور است که از قضا، شبی شاهد ماجرای یک سرقت می‌شود و درست از همان شب، سرنوشتش تغییر می‌کند.

خبرنگار روزنامه خراسان در

ابتدای گزارشش که به شرح حال این مرد اختصاص دارد، می‌نویسد: «این مرد به مدت سه سال، روز و شب در آفتاب سوزان تابستان و سرمای سخت زمستان، بدون لباس و پوشاک، در بالای بام به سر برده است. چهل و پنج سال پیش، علی‌اکبر جوانی بیست ساله بود و از راه حمالی (باربری) امرار معاش می‌کرد و مقدار کمی هم پول ذخیره کرده بود. این مرد همین که دید مبلغی وجه از کارکرد خود پس‌انداز کرده به فکر افتاد که ازدواج کند و پس از مدتی یکی از بستگان خود را به عقد درآورد و مدتی در نهایت خوشی زندگی کرد تا آن که روزی به فکر افتاد برود عتبات و قبور انمه طاهرین را در کربلا و نجف زیارت کند و چیزی طول نکشد، بار سفر خود را بست و با عده‌ای از دوستان خود از مشهد حرکت کرد. مسافرت او زیاد طولانی نشد و مدتی گذشت و به مشهد مراجعت نمود آن وقت نام او را کربلایی علی‌اکبر گذاشتند و دوستان و آشنایان او را به نام کربلایی اکبر خطاب می‌کردند. بعد از مراجعتش از کربلا موقعیت او بهتر شد و در کاروان‌سرای زنبورک‌چی‌ها به شغل حمالی مشغول شد و بین رفقای خود موقعیتی پیدا کرد. رفته رفته به صداقت و امانت‌داری معروف می‌شود و مورد اطمینان و اعتماد کلیه اصناف و بازرگانان قرار می‌گیرد، به طوری که پس از چندی، شغل سرایداری کاروان‌سرای مزبور به وی واگذار می‌شود و کار و بار او رونق می‌گیرد. علی‌اکبر در ادامه و برای آن که بتواند کار خویش را بهتر انجام دهد، اطاقی از کاروان‌سرای مزبور در اختیار او می‌گذارند. کربلایی علی‌اکبر سال‌های متمداری به این شغل مشغول بوده و صاحبان حجرات از او راضی بوده‌اند و در این مدت همه به امانت و درستی او ایمان می‌آورند. مدت‌ها یک زندگی آرام و خوشی را می‌گذراند تا آن که در حدود پنج سال قبل، شبی عده‌ای از سارقین که قصد سرقت یک مغازه برآزی را داشته‌اند (این مغازه جنب کاروانسرای زنبورک چی‌ها بوده) تصمیم می‌گیرند با سوراخ کردن سقف، وارد مغازه شوند. از داخل کاروان‌سرا برای تأمین نظر خویش به قصد سرقت وارد شده و به طرف هدف خود حرکت می‌کنند در حالی که چند نفر از سارقین مشغول کندن سقف دکان برآزی می‌شوند. در نتیجه سرو صدا، پاسبان متوجه سارقین می‌شود و برای آن که از سرقت آن‌ها جلوگیری کند، شروع به کوبیدن در کاروان‌سرا نموده و کربلایی علی‌اکبر را با فریاد‌های بلند صدا می‌زند. همین که سارقین از این جریان مستحضر می‌شوند، بلافاصله فرار می‌کنند اما در موقع فرار، یکی از آن‌ها به وسیله همان پاسبان که پشت در بوده، دستگیر می‌شود و کربلایی علی‌اکبر هم در این بین، برای باز کردن در، پشت آن ایستاده بود. از این جریان می‌ترسد.»

این مرد ساده دل که تا پیش از آن پایش به آگاهی باز نشده، به احتمال زیاد به خاطر این‌که می‌ترسد و گمان می‌برد زند او را همدستان سارقان قلمداد کنند، پس در نتیجه از رفتن به نزد بازپرس امتناع می‌کند. در روزنامه خراسان آمده که: «روز بعد از طریق آگاهی، موضوع تحت رسیدگی و تعقیب قرار می‌گیرد و برای تحقیقات لازم کربلایی علی‌اکبر را به آگاهی احضار می‌کنند ولی همین که پاسبان می‌خواهد مشارالیه را ببرد، از مشاهده پاسبان سخت متأثر گردیده و حالت عجیبی به او دست می‌دهد و به هیچ وجه، حاضر نمی‌شود با وجود سابقه نام نیکي که داشته، به شهربانی، آن هم برای موضوع یک سرقت برود و تصور می‌کند. منظور از احضار، آن است که سرقت شب قبل را به او نسبت بدهند و با آنکه پاسبان و کسبه به او می‌گویند، منظور از احضار توادای توضیحات است. باز هم قانع نمی‌شود و می‌گوید، من که یک عمر به شرافت و درستی و نیکنامی زندگی نمی‌کنم و به کربلا رفته‌ام، هیچ شایسته نیست که به نام یک سارق مرا به شهربانی جلب کنید. زندگی با این ترتیب، برای من حرام است.»

در این بین کربلایی علی‌اکبر تلاش می‌کند که از دست پاسبان فرار کند، پس به طرف پشت‌بام کاروان‌سرا می‌رود و از پشت بام پرت می‌شود و به سرش ضربه وارد می‌شود؛ «وقتی کربلایی علی‌اکبر به زمین می‌افتد، بیهوش شده و خون از سر و صورت او سرازیر می‌شود. با این حال پاسبان او را در درشکه گذاشته، به شهربانی می‌برد. آن روز را کربلایی علی‌اکبر به این نحو می‌گذراند و چون بازجویی از وی مقدور نبوده، او را به محل خودش برمی‌گردانند، ولی کربلایی علی‌اکبر دیگر آن آدم سابق نبوده و یک حالت حمله به او دست می‌دهد و از دیدن دوستان خود سخت متأثر می‌شده و به تصور آن که دوستان و آشنایان او خیال کرده‌اند، مرتکب سرقت شده، هیچ حاضر نبوده کسی با او هم‌صحبت شود و بیشتر اوقات خود را به تنهایی می‌گذرانده و به تدریج این رفتار برای او عادت شده و در مدت دو سال به تنهایی خو می‌گیرد و از مردم به کلی متنفّر و منزجر می‌شود و برای آن که همیشه مکه و تنها باشد، مناسب‌تر از همه جا پشت بام را تشخیص می‌دهد و تمام اوقات روز و شب خود را روی بام می‌گذراند.»

خبرنگار می‌نویسد که از او اوائل زمستان سال ۱۳۲۸خورشیدی، دیگر از پشت‌بام پایین نمی‌آید و بدون آن که با کسی تماس داشته باشد، در پشت بام زندگی می‌کند؛ «این بشر زنده، فعلا جز پوست و استخوان چیز دیگر نیست و پوست بدن او از تابش آفتاب سوزان و سرمای سخت زمستان، سیاه‌رنگ و مانند چرم شده، موهای سرش بلند و ژولیده و چشم‌هایش گود و فرو رفته و استخوان‌های صورتش برآمده و قیافه عجیب و وحشت‌انگیزی پیدا کرده است. معهذال این جسم استخوانی و اسکلت متحرک هنوز دارای روح و حیات است و در مقابل سرما و گرما و سایر شدائد طبیعت مانند این زمستان سخت و سرمای شدید شب‌ها را در پشت بام، بدون پوشاک با تن عریان به سر می‌برد و با مقدار کمی تریاک که صبح‌ها می‌خورد و در حدود ۵ گرم نان و یک فنجان چای که چند نفری برای او می‌برند، شب را روز و روز را شب می‌کند و همیشه سر خود را در وسط دو پای خود گذاشته و در فکر عمیقی غوطه‌ور است و هنوز کسی بی‌نبرده که چه فکر می‌کند و چه عوالمی را سیر می‌نماید و نمی‌توان درک کرد که آیا از این طرز زندگی راضی‌است یا نه؟ و موقعی که آتش (برای گرم شدن) برای او می‌برند، ابراز کراهت می‌کند و برای آن که این کار را تکرار نکنند، خود را با آتش می‌سوزاند و هرگاه به او آزاری برسانند یا مزاحم حالش بشوند، طرف را به حضرت عباس^(ع) قسم می‌دهد که او را به حال خود بگذارد. کربلایی علی‌اکبر فعلا ۶۵ سال دارد و سه سال است به ترتیبی که گفته شد، در روی پشت بام کاروان‌سرای زنبورکچی‌ها به زندگی خود ادامه داده و آفتاب سوزان تابستان و سرمای سخت زمستان او را از پا در نیاورده و معلوم نیست تاکی به این وضع زندگی، ادامه خواهد داد؟!»

اخبار

قدیمی

روایتی از خبری جنایی که ۲۴ سال پیش در جراید مشهد منتشر شده

پایان گریز ۶ ساله یک قاتل

گروه تاریخ و هویت | کنترل نکردن نکردن خشم هنگام عصبانیت همیشه به اتفاق‌های ناگواری انجامیده است، از شکستن دلی گرفته تا قتل. در یکی از این اتفاق‌ها، فردی تنها به دلیل ناتوانی در مهار خشم در جریان یک دعوا، مرتکب قتل شده

و شش سال متواری می‌ماند.

این قتل سال ۱۳۲۵ اتفاق می‌افتد و قاتل در زمستان سال ۱۳۲۱ دستگیر می‌شود. روزنامه خراسان شرح این ماجرا را این‌طور منتشر می‌کند: «تقریباً شش سال پیش، قدرت...!... فرزند محمد اسماعیل، ساکن قریه چیری در پنج‌فرسنگی قوچان، با دوشیزه طوطی، دختر... قلی، ساکن همان محل، ازدواج می‌کند. پس از مدتی که از زناشویی این زن و شوهر می‌گذرد، مسافرتی برای قدرت...!... پیش می‌آید. در این میان، طوطی که برادری دست‌تنگ داشته، در غیاب شوهرش، از قوچان و سایر لوازم زندگی منزل مخفیانه به خانه برادرش می‌فرستد تا اینکه قدرت...! از مسافرت مراجعت می‌کند و از این جریان مطلع می‌شود؛ عیال خود را مورد بازخواست قرار می‌دهد و تنگ می‌زند. طوطی گریه‌کنان به منزل برادرش، عزیزا...! می‌رود و جریان منازعه با شوهرش را برای او نقل می‌کند. عزیزا...! به حمایت از خواهرش به منزل قدرت...! می‌رود و با او بنای مشاجره می‌گذارد و با قهقه‌ای که در دست داشته،